



پیغام عشق

قسمت سیصد و شصت و یکم





مینی قانون اساسی سه کلمه‌ای:

در روزهای گذشته تأمل روی سه کلمه عربی که در گنج حضور با آن‌ها آشنا شدم برایم بسیار راه‌گشا بود. این سه کلمه عبارت‌اند از:

«أَنْصِتُوا، اتَّقُوا وِ افْرَحُوا»

این سه کلمه کوتاه معنای بسیار عمیق و گسترده‌ای را دربرمی‌گیرند و ما می‌توانیم آن‌ها را همیشه به‌عنوان یک قانون اساسی فوری در خاطرمان داشته باشیم. همچنین آن‌ها معانی‌ای را که در شکل‌های هندسه معنوی بیان می‌شوند دربرمی‌گیرند.

در ادامه، توضیح کوتاهی درباره هر کدام از این عبارات و ابیات مربوط به آن‌ها می‌آورم:

أَنْصِتُوا:

أَنْصِتُوا یعنی خاموش باشید. این یک کلمه، محور اساسی آموزش مولانا را بیان می‌کند.

به انسان می‌گویند ذهنت را خاموش کن. خاموش کردن ذهن از این‌جا آغاز می‌شود که هشیارانه متوجه می‌شویم که ذهن ما خاموش نیست. ذهن ما پر از سروصدا است، بی‌آن‌که ما آگاهانه انتخاب کرده باشیم فکر و همراه آن‌ها هیجان می‌سازد. ذهن به این ترتیب، نوع دید ما را تعیین می‌کند. خاموش کردن ذهن از آگاه شدن و ناظر شدن به این‌که ذهن من این لحظه خاموش نیست آغاز می‌شود. این‌که افکار خود و سر و صدای ذهن خود را می‌بینیم. آن بیننده از جنس ذهن نیست بلکه از جنس زندگی است. وقتی رادیو تصادفاً یک موسیقی تند و ترسناک را با صدای بلند پخش می‌کند، خوشمان نمی‌آید ولی می‌دانیم که بعد از چند دقیقه این صدای ناهنجار تمام می‌شود. فکرها و همه سروصدای ذهن، آفل هستند.

پس اصلی‌ترین کار ما این است که هر لحظه، ناظر ذهنمان باشیم و آن را هشیارانه خاموش کنیم تا زندگی در فضای گشوده، فکر و خرد نو بیافریند.



فکرها در ما هیجان ترس یا حرص به دست آوردن چیزی را ایجاد می کنند. آن ها دائماً تلاش می کنند که هشیاری ما را به درون خود بکشند ولی با یادآوری اُنصِتُوا اجازه نمی دهیم که هیچ وضعیت به ظاهر خوب یا بدی همه توجه ما را ببلعد. ما باید در همه وضعیت ها مثلاً وقتی حرف می زنیم، گوش می دهیم یا هر عملی را انجام می دهیم، فضای خاموشی را در مرکز خودمان احساس کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اُنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اُنصِتُوا

تا زبانتان من شوم در گفت و گو

اِتَّقُوا:

اِتَّقُوا یعنی پرهیز کنید، احتیاط کنید و پروا داشته باشید. اِتَّقُوا را در همه شکل های هندسی معنوی می بینیم.

اِتَّقُوا یعنی مراقبت از مرکز عدم، مرکزی که خالی از همانیدگی است، و همانیدگی جدید را بیرون می راند، صبر می کند، شکر می کند، با نعمت هایی که از فضاگشایی به دست می آیند همانیده نمی شود، از پندار کمال دوری می کند و آگاه است که هر لحظه که در جهان بیرون قدم برمی دارد احتمال همانیده شدن وجود دارد، او دائماً تصویرهای ذهنی را لا می کند و اقرار می کند که خودش و همه انسان ها از جنس زندگی هستند، زندگی از جنس فرم نیست. به گذشته و آینده نمی رود زیرا می داند تنها در این لحظه به کارگاه کیمیاگری استاد زندگی راه دارد. نور آفتاب زندگی و نیروی شفابخشش تنها در این لحظه می تواند به مرکز او تابیده شود.



انسانی که اتَّقُوا را رعایت می‌کند وظیفه استاد و شاگردی را به‌جا می‌آورد. می‌داند که درمان و پاسخ به نیاز او تنها در اتفاق این لحظه فراهم است نه در گذشته و آینده. او از استادِ زندگی سؤالِ ذهنی نمی‌پرسد، آگاه است که زندگی اتفاق این لحظه را فرستاده پس به اتفاق، هیچ اعتراضی نمی‌کند. درباره پیشرفتِ معنوی خودش هیچ اظهارنظری ندارد.

یکی از ابعادِ مهمِ اتَّقُوا این است که دوباره همانیده نشویم. یعنی وقتی از طریق فضاگشایی در جهانِ مادی، زیبایی و پیشرفت ایجاد می‌شود همچنان هشیارانه از هیچ‌کدام از مادیاتِ جهان، زندگی نگیریم بلکه آن‌ها را فقط با فضاگشایی تجربه کنیم و آزاد بمانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایَدَت، هر دو بهم، ز من شنو

سَرِ بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اتَّقُوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوْن

بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شُکرِ نَعْم

بی شمع رویِ تو نَتان دیدن مرین دو راه را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر



عاشقِ مَـصنوعِ کی باشم چو گَـبَر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صُنْعِ خدا با فَر بُود

عاشقِ مَـصنوعِ او کافر بُود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

دور کن این وُحوشِ را، تا نَکُشند هوشِ را

پنبه نهیم گوشِ را از هَـذیانِ آن و این

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همه حیات در اینست کاذِبُحُوا بَقَرَه

چو عاشقانِ حیاتید، چون پس بَقَـرید؟

اَفْرَحُوا:

برداشتِ من از اَفْرَحُوا این است که شاد باشید، فرح‌بخش باشید.

در اَفْرَحُوا یک امید و خبرِ خوب نهفته که ما را به یاد کوثر، شادی بی‌سبب و ذوق آفرینش در شکل‌های هندسه معنوی می‌اندازد.

به انسان می‌گویند تو آمدی که در این جهان، شادی زندگی را تجربه کنی و فرح‌بخشی زندگی را به کائنات عرض کنی.

در برخورد با وضعیت‌ها سؤال این نیست که من چه ایرادی می‌توانم بگیرم بلکه سؤال این است که من چه شادایی می‌تونم

بدهم؟



اصل با شادی است. پیشرفتِ معنوی با شادی صورت می‌گیرد.

درست است که بهشت با سختی‌ها پوشیده شده، اما این سختی‌ها به بهشت وصل هستند و تنها به قانون جبران اشاره می‌کنند. دانش آموزی که همه روز سریال می‌بیند و بعد رفوزه می‌شود سختی اصلی را او می‌کشد ولی دانش‌آموزی که زحمت می‌کشد، درس می‌خواند و موفق می‌شود، او با اجرای قانون جبران و پرداختنِ هزینه لازم به شادی ماندگار می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

صبر چون پول صراط آن سو، بهشت

هست با هر خوب، یک لالای زشت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوِّقْ جَوِّقْ و صف صف از حرص و شتاب

مُحْتَرِّزِ ز آتش، گریزان سوی آب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴

لاجرم، ز آتش برآوردند سر

اعتباراً اعتبار ای بی‌خبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول

من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول

در عالم فیزیکی انسان، زایمان کارِ سختی است ولی مادرها بعد از تولد بچه، پر از شادی هستند.



برای دریافتن این موضوع که اصل با شادی است، لازم نیست که در بین ابیات مولانا جست‌وجو کنیم، زیرا سریعاً متوجه می‌شویم هزاران بیت مولانا، سراسر بیان شادی زندگی هستند.

برای مثال:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۷

آمد ترش‌رویی دگر یا زمهریرست او مگر

برریز جامی بر سرش ای ساقی همچون شکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

چون مو شدست آن مه، در خنده است و قهقهه

چِتِ گم شود که گه گه، از خوی ماه رندی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۳

نگویم یار را شادی که از شادی گذشته‌ست او

مرا از فرط عشق او ز شادی عار می‌آید

بنابراین افرحوا به ما یادآوری می‌کند که ما از جنس شادی هستیم و همه لحظات روز و شب را و همه تلاشمان در مسیر معنوی را باید با شادی زندگی سپری کرده و شادی اصیل را در این جهان بیان کنیم.

دو بیت عربی غزل ۵۹۲ که در برنامه ۸۷۰ تفسیر شد، کاملاً این معنی را بیان می‌کنند که انسان می‌تواند هر لحظه با فضاگشایی به شادی زندگی، دسترسی داشته باشد.

این دو بیت با تفسیر فارسی می‌گویند:



رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ: شما را دیدیم، شما را دیدیم، زیرا شما فضاگشایی کردید و مرکزتان عدم، یعنی از جنس زندگی شد؛

وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ: و آن چه را نهان کرده بودید بیرون آوردیم، یعنی گوهرهای اجلالی، چشمه شادی، گنج حضور.

فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَايَانَا وَإِيَّاكُمْ: اگر فضاگشایی را ادامه دهید، فقط ما خواهیم ماند و شما یعنی ما و زندگی؛

وَإِنْ طَفَّتُمْ حَوَالِينَا وَأَنْتُمْ نُورٌ عَيْنَانَا: اگر گرداگرد ما طواف کنید درحالی که نور چشم ما بید،

فَلَا تَسْتَيَأْسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ: از ما ناامید مشوید که عیش زندهتان می کند!

و این که می گوید انسان فضاگشا نور چشم زندگی ست، حس امنیت خاصی را به انسان می دهد. زیرا به یاد ما می آورد که

ما نیازی نداریم نور چشم کسی یا چیزی باشیم، لازم نیست جهان ما را تأیید کند، ما در حال فضاگشایی، حتی اگر این

فضاگشایی لنگ و لوک و با تسلیم ناقص باشد، نور چشم زندگی هستیم و او به یاری ما مشتاق است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲، برنامه ۸۷۰

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ

فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَايَانَا وَإِيَّاكُمْ

وَإِنْ طَفَّتُمْ حَوَالِينَا وَأَنْتُمْ نُورٌ عَيْنَانَا

فَلَا تَسْتَيَأْسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

با احترام، سارا از آلمان



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

از روزی که آقای شهبازی این غزل را خوانده‌اند، این بیت در لحظه لحظه روز برایم تکرار می‌شود. ترس‌هایم را می‌بینم، ستیزه‌ام با انسان‌ها و وضعیت‌ها را می‌بینم، جدی گرفتن فکرها و حرف‌هایم را می‌بینم، پندار کمالم را می‌بینم، حسادت، مقایسه و تمایل به برتر درآمدن را می‌بینم و هر بار با خودم تکرار می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

همه این کیفیت‌های من‌ذهنی فقط به این خاطر اتفاق افتاده‌اند که ما چیزی که بازی است را جدی گرفته‌ایم و چیزی که جدی است، جدی‌ جدی است، بازی شده است.

حضرت مولانا به صورت‌های مختلف می‌کوشد ما را متوجه کند که این جهان فرم و مادی که این‌قدر آن را جدی گرفته‌ایم، بازی‌ای بیش نیست، وهمی بیش نیست، خوابی بیش نیست. دنیا رویایی بیش نیست و چون از آن دست بکشیم تازه بیدار می‌شویم و تنها مطلوب و مقصود ما، زنده شدن به آن ذات ازلی و ابدی است.

در فیه مافیه داریم: *الدُّنْيَا كَحُلْمِ النَّائِمِ* یعنی دنیا مانند رؤیای شخص در خواب است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۹

این جهان خواب است، اندر ظنّ، مایست

گر رود در خواب دستی باک نیست



آیا به‌راستی ما این را باور داریم؟ این جهان خواب است در وهم و ظن، گیر نکن. اگر از یک توهم، چیزی کنده شود اتفاق خاصی نمی‌افتد. با خود فکر می‌کنم ایمان قلبی به این موضوع و لحظه لحظه زندگی کردنش باید برای به زندگی وصل شدن و از بند من‌ذهنی توهمی آزاد شدن کافی باشد. باید برای جدی نگرفتن فکرهای خودم و دیگران کافی باشد.

حضرت مولانا می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۳

این جهان را که به صورت قائم است

گفت پیغمبر که حلم نائم است

کل جهان، مبتنی بر صورت است یعنی این وضعیت‌هایی که ما این قدر جدی می‌گیریم، با آن‌ها بالا، پایین می‌رویم و هر لحظه با آن‌ها اتفاق می‌افتیم صورت است، وهم است، ناپایدار است. پیغمبر فرموده است که دنیا رؤیا است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵۴

همچنان دنیا که حلم نائم است

خفته پندارد که او خود دائم است

دنیا که رؤیایی بیش نیست، برای ما که در ذهن به خواب همانیدگی‌ها فرورفته‌ایم، دائمی و پایدار به نظر می‌آید. ما با از بین رفتن چیزها یا مرگ آدم‌ها به گونه‌ای برخورد می‌کنیم که انگار نباید هیچ‌وقت اتفاق بیفتد. ما جهان اقل را واقعی و پایدار می‌دانیم. ما یک‌جوری به دنبال هر چه بیشتر بهتر هستیم که انگار این ات‌اشغال‌هایی که دنبال‌شیم، مثل پول، مقام و تأیید، واقعی هستند و ما هم تا ابد می‌توانیم آن‌ها را داشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۸



خلق پندارند که عشرت می کنند

بر خیالی پرّ خود برمی کنند

خلق فکر می کنند همانیدگی هاشان زیاد شد، زندگی شان هم زیاد می شود. به خاطر یک توهم، پرهای حضور خودشان را می کنند. حضرت مولانا هشدار می دهد:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۹۶

ای ز خوبی بهاران لب گزان

بنگر آن سردی و زردی خزان

ای کسی که از بهار همانیدگی ها از شادی، سر از پا نمی شناسی، حواست به خزانس هم باشد. تا وقتی دنیا و همانیدگی ها را جدی می گیریم، عدم و زنده شدن به زندگی برای ما بازی خواهد بود چراکه تا وقتی این ور گرم هستیم، لاجرم آن ور سرد خواهیم بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

گر می خود را دگر جا خرج کردی ای جوان

هر که آن جا گرم باشد، این طرف باشد ز حیر

گرمی با سردی و سردی با گرمی

چون که آن جا گرم بودی، سردی این جا ناگزیر

ما دنیا و اسباب بازی هایش را جدی می گیریم چون فراموش کرده ایم که هستیم، چون ارزش خود را به همانیدگی ها تقلیل داده ایم. حضرت مولانا به ما می گوید، خداوند مطلوب نهایی است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

استخوان و باد روپوش است و بس

در دو عالم غیر یزدان نیست کس

یلدا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند

بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

در غزل ۵۹۲ دیوان شمس که در برنامه ۸۷۰ گنج حضور تفسیر شد، مولانا انسان را متوجه مرکز وجودش یعنی دلش می‌سازد. چرخ وجود من یعنی دل من حول چه محوری می‌گردد؟

مولانا در این غزل انسان را دعوت می‌کند به این که مرکز جسمی و همانی‌دهات را کنار بگذارد و به زندگی اجازه بده تا مرکز وجود تو را بگرداند، او همان است که کائنات را می‌گرداند، از گردش کهکشان‌ها و سیارات و چرخش فصل‌ها و طلوع و غروب خورشید، تا گردش خون در بدن انسان و اداره تمام ذرات جهان هستی بر عهده اوست و انسان توانایی دسترسی و اتصال به این خرد شگفت‌انگیز زندگی را دارد. این توانایی بالقوه در وجود تمامی انسان‌ها قرار داده شده است.

کل کائنات، هر لحظه بر حول محور زندگی می‌گردد، جمادات، نباتات، حیوانات، هر کدام در سطح هشیاری خویش قادر به دریافت پیغام الهی و عمل براساس آن هستند. تنها انسان است که به سبب داشتن ذهن و توانایی فکر کردن می‌تواند هشیاری را در ذهن سرمایه‌گذاری کرده، مرکزی غیر از زندگی یا عدم بسازد و به جای گردش به حول محور زندگی، حول محور همانیدگی‌های خویش بگردد.

تمامی نارسایی‌ها و اشتباهات در فکر و عمل انسان از همین نقطه آغاز می‌شود. نارسایی‌ها و ضرررسانی‌هایی که انسان در من‌ذهنی به خویش و اطرافش روا می‌دارد، همه بیانگر طبیعت تخریب‌گر من‌ذهنی است. این طرح زندگی است که انسان برای مدتی در ذهن زندگی کند و بعد با بیرون کشیدن هشیاری از ذهن، به زندگی زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰



چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

این که زندگی بتواند مرکز وجود انسان را بگرداند، مستلزم این است که انسان از من ذهنی و مرکز جسمی، دست بردارد. مولانا توصیف حال انسان و مرکز جسمی اش یا همان من ذهنی را در قصه مجنون و ناقه در دفتر چهارم مثنوی به زیبایی شرح می دهد. مجنون یا انسان که در ذات، عاشق زندگی یا لیلی قصه است، قصد دارد تا سوار بر ناقه یا من ذهنی، به لیلی برسد. غافل از این که ناقه میلش به برگشت و پس رفتن بود و در هر لحظه که مجنون غافل می شد، راه رفته را باز می گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۳

هم چو مجنون اند، چون ناقه ش یقین

می کشد آن پیش و، این واپس به کین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۴

میل مجنون پیش آن لیلی روان

میل ناقه پس، پی کره دوان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۵

یک دم ار مجنون ز خود غافل بدی

ناقه گردیدی و واپس آمدی

به این ترتیب راه سه روزه رسیدن به لیلی سالها طول کشید...



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۱

در سه روزه ره بدین احوالها

ماند مجنون در تردّد سالها

تردد، ماندن در راه زندگی، میان میل و کشش به سوی لیلی زندگی و واپس کشیدن های ناقه ذهن، حکایت حال و روز انسانی است که از یک سو، طالب حقیقت خویش است و از سوی دیگر، ذهن من دار، هر لحظه او را به عقب برمی گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۴

این دو همره، همدگر را راهزن

گمره آن جان کو فرو ناید ز تن

مجنون در این قصه، راهزنی و نالایقی من ذهنی را تشخیص می دهد و نه تنها از ناقه ذهن پیاده می شود، بلکه پای من ذهنی اش را هم می شکند. یعنی تمامی ابزارهای ذهنی برای زنده شدن به زندگی را کنار می گذارد و همچون گوی خود را به جریان جذبه‌ی زندگی می سپارد.

زندگی طالب انسان است، و جان اصیل انسان طالب زندگی است. با کنار گذاشتن آگاهانه من ذهنی توسط انسان، این جذبه حقیقی زندگی، مؤثر واقع می شود و مجنون مانده در راه را، به لیلی می رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵

پای را بر بست و گفتا: گو شوم

در خم چو گانش، غلطان می روم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸



گوی شو، می گرد بر پهلوی صدق

غلط غلطان در خم چوگان عشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۹

کین سفر زین پس بود جذب خدا

وآن سفر بر ناقه باشد سیر ما

"سفر بر ناقه" یعنی نگه داشتن ذهن من دار، نه تنها ما را به مقصود نمی‌رساند بلکه در هر موقعیت، باعث زیان‌رسانی به انسان می‌شود. مولانا از عنوان "چشم بد" برای روشن ساختن این مطلب استفاده می‌کند. چشم بد یا همان نگه‌داشتن مرکز جسمی باعث شکست انسان در سطح فردی و جمعی شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر این لشکر ما را ز چشم بد شکست افتد

به امر شاه لشکرها از آن بالا فروآید

اما مولانا در این غزل این امید را به انسان می‌دهد که زندگی لشکرهای خرد و عشق و لطافت و برکات خودش را برای کمک به انسان قرار داده است تا انسان بتواند طبق طرح زندگی از مرکب ذهن پیاده شود. درست است که باد زمستانی بی‌عشقی، انسان‌ها را در من‌ذهنی اسیر کرده و از نیروی حیات‌بخش زندگی قطع کرده است، اما شه‌ریار زندگی هر لحظه در صدد است تا بهارش را به زندگی ما بیاورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران

بهار شه‌ریار من ز دی انصاف بستاند



زندگی از زبان مولانا، در هر بیت این غزل به انسان یادآوری می‌کند که من هر لحظه با تمامی امکانات و برکاتم، در حال یاری رساندن به تو هستم، می‌خواهم چرخ وجودت را بگردانم، لشکرهای کمکم را برایت قرار داده‌ام تا وجودت را که از باد زمستانی مرکز جسمی خشک و بی‌روح شده، به باد بهاری زنده کنم. تنها تو هستی که با اختیار خودت باید زیر بار شناخت و درک بروی، اصل وجودت را شناسایی کنی و قدم در راه تبدیل بگذاری.

در ادامه غزل، مولانا می‌گوید نترس از سختی‌های این منزل تبدیل، نترس از سختی پذیرش و فضاگشایی، نترس از سختی تغییر و بیرون آمدن از جبر من‌ذهنی، نترس از سختی فایق آمدن بر ترس‌هایی که من‌ذهنی القا می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

مترسان دل مترسان دل ز سختی‌های این منزل

که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمی‌راند

من‌ذهنی انسان را در این مسیر می‌ترساند، ترس از دست برداشتن از مرکز جسمی و از دست دادن همانیدگی‌ها، ترس از به هم ریختن پارک ذهنی، ترس از زیر بار مسؤلیت رفتن و پذیرش این که تمام دردها و ضررها را خودم ایجاد کرده‌ام، ترس از ترک فضای ذهن و ورود به فضای یکتایی.

من‌ذهنی می‌داند که زنده شدن انسان مساوی است با پایان حیات توهمی‌اش، بنابراین هر لحظه ترس از نابودی‌اش را به انسان القا می‌کند و دارو و درمان‌های ذهنی را پیش روی ما می‌گذارد تا مگر کمی بیشتر از نیروی زندگی انسان تغذیه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰

دیو می‌ترساند که هین و هین

زین پشیمان گردی و گردی حزین



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱

گر گدازی زین هوس‌ها تو بدن

بس پشیمان و غمین خواهی شدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲

این بخور، گرمست و داروی مزاج

و آن بیاشام از پی نفع و علاج

هنگامی که نور فضای گشوده‌شده مرکز انسان را از ترس‌ها و دردها پاک کند، وجود انسان آماده بیان خرد زندگی می‌شود. انسان آفریده شده تا بیان‌کننده‌ی خرد زندگی در جهان باشد و زندگی و کائنات، منتظر و خریدار این بیان هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

شکسته بسته تازی‌ها برای عشقبازی‌ها

بگویم هر چه من گویم شهی دارم که بستاند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماند گنج حکمتها نهان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

کُنْتُ كُنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً سَنُو



جوهر خود گم مکن اظهار شو

تابیدن نور هشیاری حضور بر دل انسان و بیان خرد زندگی توسط انسان که مولانا از آن‌ها به آفتاب و باران تمثیل می‌زند، دو پایه‌ی گرداندن کارهای جهان توسط انسان هستند. گریه از سر صدق، بیان انرژی زنده زندگی است که مایه آبادانی این جهان است. مثال زیبای این گریه صادقانه، خلق ابیات مولانا هستند که برآمده از خرد زندگی هستند و مایه آبادانی دل انسان‌ها.

مولانا توصیه می‌کند که آفتاب عقلت را در سوز مهر دار و چشمت را مانند ابر در اشک افروزی نگه‌دار. از تابش آفتاب عقل زندگی، بر وجود تو و بارش باران خرد زندگی از طریق فکر و عمل تو، چهار بعد وجودت اصیل و آبادان می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸

گریه ابرست و سوز آفتاب

استن دنیا همین دو رشته تاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹

گر نبودی سوز مهر و اشک ابر

کی شدی جسم و عرض زفت و ستبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱

سوز مهر و گریه ابر جهان

چون همی دارد جهان را خوش‌دهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲



آفتابِ عقل را در سوزِ دار
چشم را چون ابرِ اشکافروزِ دار

با سپاس و احترام

لادن از کانادا



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه شهبازهای گرامی گنج حضور

برداشتی کوتاه از چند بیت از حضرت مولانا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

که از او اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

در حقیقت دوستان دشمنند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

مثنوی معنوی بیت ۹۴ تا ۹۶

هرکسی که با رفتار و گفتار خودش باعث رنجاندن من و زخم زدن به من می‌شوند، در اصل آن‌ها از طرف خداوند به من لطف بزرگی عطا می‌کنند، چراکه در آن لحظه بهترین موقع برای رسیدن به حضور می‌باشد، چون در آن شرایط سخت است که می‌توانم به لطف خداوند فضا را باز کنم و از آن شراب لایتناهی بهره‌مند شوم؛ هر موقع چنین شرایطی به وجود می‌آید و من در این شرایطها هشیار باشم و فضاگشایی کنم، کم‌کم فضای گشوده‌شده تبدیل به فضای بی‌نهایت می‌شود و خداوند بنا بر قانون مزرعه گل حضور مرا بازتر می‌کند و مرا از بهشتی که به من وعده داده بود، بهره‌مند می‌سازد ولی بالعکس کسانی که در نقش دوست در اطراف من حاضرند، می‌توانند با پوست خربزه‌ای که در جلوی راهم،



از طریق تأیید کردن من و بزرگ کردن من ذهنی ام شوند، مانع رشد من در این راه می شوند، چراکه آن‌ها با این تعریف و تمجید سبب می شوند که من نتوانم این راه را ادامه دهم و در جای خودم درجا بزنم، پس آن‌ها ناخواسته بزرگ‌ترین دشمن من می باشند، این جاست که جناب مولانا می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

با سپاس از همه شما

داود، مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com